

جمهوری لائیک فرانسه، در بوته آزمون

سودابه مهاجر

مسئله ای قابل تعمق می کند. قرائت شورش جوانان از زاویه مبارزه طبقاتی پیچیدگی هائی را که سرمایه بازترکیب شده در برابر سازمان یابی طبقه کارگر قرار می دهد عیان می کند، و از چنین دریچه ای ست که نگاه به این تجربه اهمیت می یابد.

شورش های شهری را عوامل متعددی می توانند دامن زنند. در فرانسه این بویژه تحریکات و سرکوبهای پلیسی ست که در به راه افتادن نا آرامی های جوانان نقش مهمی دارد؛ دلایل تاریخی مثل مسائل مربوط به مهاجرت (که در این جا با کولونیالیسم مناسبات نزدیک دارد) و یا حتی مسائل صرفا شهری فضائی نیز جایگاه خود را دارند. هر کدام از این عوامل بی شک نقشی در شکل گیری این پدیده بازی می کنند، اما شورش شهری مدرن در درجه اول و پیش از هر چیز بازتاب "مسئله اجتماعی" ست و همین است که به عوامل متعدد دیگر، که به آن اشاره شد، مجال نقش بازی کردن می دهد. مسئله اجتماعی و حضور فراگیر فقر در خود پدیده تازه ای در سرمایه داری نیست و از ابتدا برای قرار های اجتماعی آن بشدت دردسر آفرین بوده است. هر بحران اقتصادی در سرمایه داری لشکر تازه ای به حاشیه جامعه پرتاب کرده است، اما سرمایه داری پایان قرن بیستم ابعاد این پدیده را به نحو شگرفی افزایش داده و آنرا همانند بیکاری ساختاری کرده است. راه های جدید برای بالا بردن بارآوری کار و سودآوری سرمایه در همه رشته ها حذف تمام و کمال میلیونها شغل را به دنبال آورده است. رشد اقتصادی بدون ایجاد شغل امروز واقعیت تمام عیار سرمایه داری ست و نابرابری در دل کشورهای سرمایه داری پیشرفته و در چارچوب رشد و افزایش در آمد ملی گسترش می یابد. تازگی در این است که یک بخش از طبقه کارگر مازاد بر احتیاج شده از پیدا کردن کار ثابت ناتوان است، و بالا رفتن بارآوری نیز قادر به جذب جمعیتی که از بازار کار به شکلی دراز مدت رانده شده نیست. بیکاری ساختاری با رشد مشاغل پاره وقت، زمان کار منعطف، اشتغال موقت همراه با کاهش بیمه های اجتماعی همراه است. و دیگر "اشتغال" نیز پناهگاهی در برابر فقر نیست؛ همه اینها یک روند واقعی از فقر تزیید یابنده در طبقه کارگر به راه انداخته است. شکننده ترین اقشار جامعه، نه تنها اقشاری که سنتا از لحاظ سرمایه داری زائد تلقی می شدند، بلکه بخشی از طبقه کارگر به شکل دائمی به حاشیه اقتصاد و جامعه رانده شده است. در فرانسه جوانانی که در مناطق و حاشیه های محروم رشد کرده اند نتیجه بلاواسطه همه این تحولاتند.

"طرد شده" تنها قشری از اقشار حاشیه ای در تولید سرمایه داری نیست، با تیپ اجتماعی فقیران داستان بینوایان ترسیم نمی شود، معادل "لومپن پرولتاریا" نیست. این بخشی از خود طبقه کارگر است. تصویر طرد شدگان تنها به عنوان مردمی که کاملا در حاشیه جهان کار قرار دارند ناکامل است. بخش بزرگی از ساکنین این محلات که به "جامعه کار" تعلق دارند یک روز کارگردن روز دیگر بیکار. با افزایش کمی و کیفی قشری از کارگران جوان که به تناوب در میان اشتغال به مشاغل موقت و بدون مهارت، و بیکاری دست و پا می زنند و با انتشار این تجربه تلخ در میان جوان ترها که دیگر رستگاری را در مدرسه و آموزش نمی جویند، یک "چهره اجتماعی" از جوانان رانده شده از نیروی کار مزدی

شش ماه از شورش پائیزه جوانان حومه های حاشیه شهرهای فرانسه می گذرد. از آن زمان تاکنون این کشور یک حرکت اعتراضی دیگر به خود دیده که میلیونها نفر را بارها به خیابان کشانده و بخش بزرگی از نسل جوان را به بازیگران یک مبارزه شور انگیز مبدل کرده است. دو رویداد اجتماعی که با یکدیگر پیوند دارند چون این جنبش در پی سیاستهای اجتماعی و حقوقی که به بهانه آن شورش ارائه شد برخاست؛ بدون چنان پائیزی شاید چنین بهاری نمی روئید. اما بحث ما در این مطلب به مقایسه این دو رویداد یا مناسبات آنان با هم نمی پردازد و تنها شورش گذشته را مرکز توجه خود قرار می دهد. چرا که طغیان جوانان حاشیه شهر ها در فرانسه خود به تنهایی بازتاب دهنده مجموعه ای از عمده ترین مسائل و تناقضاتی ست که تنها جنبه کشوری ندارند، و برعکس صرف بروز چنین رویدادهائی در فرانسه آنرا از جهات بسیاری برای دیگران در دور و نزدیک درس آموز تر می کند.

برای یاد آوری، در پایان اکتبر سال پیش در حومه ای از منطقه پاریس به دنبال مرگ تراژیک دو نوجوان در گریز از یک کنترل پلیسی شورش در گرفت که به سرعت به سراسر فرانسه گسترش و نزدیک به بیست روز ادامه یافت و پیش از اعلام شرایط فوق العاده رو به خاموشی گذاشت. این شورش بنا به گستردگی، شدت و زمان خود مهم ترین طغیان شهری معاصر در اروپا شناخته شد و نگرانی تماشاگران آنرا در سراسر جهان به این کشور جلب کرد.

مسائلی که این شورش از آنزمان تا کنون به میدان آورده است به سوژه دائم جدل اجتماعی و سیاسی تبدیل شده اند و ادبیاتی غنی از آن بر جای مانده است. شورش مدت زیادی ست که پایان یافته اما همه عوامل آن استوار بر جای ایستاده اند. این واقعه اهمیت خبری خود را از دست داده اما به عنوان پدیده کهنه شدنی نیست. اما اگر توجه به این پدیده در کشور محل وقوع آن از هر جهت طبیعی ست خم شدن بر آن برای ما، جدا از کنجکاوی و حقیقت جوئی، چه دستاورد دیگری می تواند داشته باشد؟ چه نکاتی آنرا برای دیگران در نقاط دوردستی مانند ایران که در شرایط خود نقاط مشترک چندانی با این کشور ندارند درس آموز می کند؟ هدف مقاله حاضر خم شدن بر شورش فرانسه به عنوان رخداد نیست، بلکه به روندهای پایه ای تری معطوف است که یا مستقیما در خلق این پدیده اجتماعی سهم دارند یا حامل تناقضاتی هستند که این پدیده بازتاب آنهاست. مقاله تلاش می کند که در ادامه خود به این نکات بپردازد:

۱. شورش جوانان حاشیه واکنش خشن و بی کلامی ست به پس نشینی طبقه کارگر از عرصه اجتماعی و سیاسی. غلیبان شورش های شهری یکی از نتایج افت مبارزه اجتماعی طبقه کارگر و تابعی از کاهش درجه سازمان یابی و همبستگی کارگران، و ظرفیت این طبقه در متحد کردن و بسیج سایر زحمتکشان و اقشار کم در آمد است. در مجموع اختلال مکانیسم های مبارزه دسته جمعی و کم نفوذ شدن طبقه کارگر در جامعه بستر مهم ترین تحولات جاری در جامعه را می سازد. همین جنبه در شورش جوانان حاشیه است که آنرا برای جنبش های کارگری در همه جا

کلاسیک با نوعی ثبات شغلی، شکست خورده در درس و محروم از مهارت شکل می‌گیرد که خود را در شمای مبارزه اتحادیه ای یا سیاسی باز نمی‌شناسد. گسترش کمی این قشر نوعی گسست "نسلی" در تجربه مبارزه دسته جمعی طبقه کارگر و وحدت آن ایجاد می‌کند. به موازات این پدیده و در برابر دشواری هائی که آخرین شیوه های مدیریت کار در مقابل طبقه کارگر و وحدت آن ایجاد کرده است اشکال کنونی سازمان یابی اتحادیه ای محدودیت خود را با شدت بیشتری نشان میدهند. این نکته ایست که در ادامه مقاله به آن پرداخته می‌شود.

مسئله اجتماعی و آثار و عواقب آن در همه اروپا یکی ست تا جائی که گزارش شورای اروپا که دو سال پیش منتشر شد به کشورهای اتحادیه در مورد این از هم گسیختگی اجتماعی هشدار می‌دهد و آنها را از فرار به جلو از نوع امنیتی و پلیسی بر حذر می‌کند. به این اعتبار "خشونت های" اخیر فرانسه می‌توانست در حومه های هامبورگ یا روتردام و با بار دیگر در اطراف لندن به وقوع پیوندد؛ اما نفس وقوع یکی از بزرگترین شورشهای شهری بیست و چند سال اخیر در فرانسه از جهت دیگری قابل تعمق است: بخش بزرگی از جوانان که در مناطق طرد شدگی انبان شده اند کار دور انداختنی را تجربه می‌کنند و یا در بیکاری مزمن به سر می‌برند؛ مدل "انتگراسیون فرانسوی" که عاجز از ادغام آنان در اقتصاد و جامعه شده به راه حلی شیفیت کرده که "تنبیه کردن فقر" نام گرفته است، و جوانان طرد شده طبقه کارگر در جامعه ای که بیکاری توده ای و بی ثباتی ساختاری را بر گرده خویش می‌کشد در "طبقات خطرناک" جای داده شده اند.

۲. "خشونت های شهری تنها «جمهوری لائیک» نسبتا واقعی در جهان را در موقعیت دشواری قرار داد و بن بست آنرا آشکار کرد، نشان داد که نظام اقتصادی سرمایه داری معاصر که از ایجاد اشتغال عمومی ناتوان است اساس شهروندی لیبرالی را، که بر اشتغال و مشارکت در بازار کار بنا شده است، در این کشور نیز چنان به تحلیل برده که هیچ یک از مکانیسم های سیاسی و اجتماعی، هیچیک از نهادها و ارزشهای لیبرالیسم مدرن میراث روشنگری توان ایستادگی در برابر آنها را ندارد. در حالی که بخشهای بزرگی از مردم به شکلی دائمی از عرصه اجتماعی طرد می‌شوند اسطوره "جمهوری شهروندان آزاد و برابر" بیش از پیش در هم شکسته می‌شود. وجود جهانشمولی آبستره شهروندی مانع این نمی‌شود که تبعیضات واقعی و مشخص بدون وقفه گسترش یابند و تناقضاتی که این جامعه را زیر ضرب خود گرفته اند به اشکال مختلف سر باز کنند.

فرانسه مدعی داشتن یک نظام سیاسی ست که قرار بوده از آن الگویی در میان سایر دموکراسی های لیبرال بسازد. این «جمهوری لائیک» عالی ترین نمونه تجلی آزادی های فردی و سیاسی در سیستم لیبرالی بوده، و از نادر کشورهای قاره کهن است که بر خلاف بسیاری دیگر خود را به مبانی فلسفی لیبرالیسم و اصول شهروندی، به بیانی از حقوق مدنی جهانشمول پابند می‌داند و «جامعه چند فرهنگی» هنوز در قوانین و نهادهایش بازتاب نیافته است. "مدل" لائیک و جهانشمول فرانسه قومی یا نژادی شدن روابط اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناسد و به این اعتبار ناب ترین شکل سیاسی-اجتماعی بازمانده از لیبرالیسم مدرن است. جمهوری لائیک در عبارت پردازی خود از آزادی، برابری، برادری کوتاه نمی‌آید اما در اعماق سیستمی نابرابر، تا حدی که در آن برابری صوری هم زیر فشار داده های عینی و ذهنی به محاق رفته، غوطه می‌خورد.

جمهوری لائیک رنگ و تبار نمی‌شناسد تا جائی که آمار گیری بر حسب منشا قومی و نژادی در آن ممنوع است اما آدرس محل زندگی، رنگ پوست و مشخصات بیولوژیک باعث می‌شود که پایه ای ترین حقوق اجتماعی از کار کردن و ایمنی شغلی، داشتن مسکن تا آزادی رفت و آمد افراد (از مداخلات پلیسی) مورد تهدید قرار گیرد. جمهوری لائیک قول می‌دهد که با الگوی شهروندان برابر و رها از خرده جماعات قومی و مذهبی مانع بوجود آمدن "اقلیت ها" شود، اما به گفته ای به یک تناقض بدیع دچار می‌شود: بی وقفه در درون خود اقلیت تولید می‌کند و برای حل این تناقض تلاش می‌کند این اقلیت ها را نامرئی جلوه دهد. و مهمتر از همه با عروج مسئله اجتماعی که نتیجه بیش از دو دهه سیاستهای اقتصادی نئولیبرال و تخریب سیستماتیک دستاوردهای اجتماعی ست "صلح اجتماعی" جمهوری در خطر از هم گسیختگی قرار گرفته و برای مقابله با این خطر، برای خریدن صلح اجتماعی بخشی از جوانان خود را آگاهانه به مذهب می‌سپارد.

رویدادهای سه هفته پائیزی بار دیگر محدودیت ها و ناتوانی این سیستم را نه تنها در پیشگیری بلکه در درمان بحرانی که در آن گرفتار آمده است، با قدرت خاطر نشان کرد. ارزشها و اصول لیبرالی که به مدت دو قرن قرار بود کارکرد جامعه سرمایه داری را تضمین کنند در مقام هدف به جلوی صحنه سیاسی و اجتماعی پرتاب شدند و «برابری فرصتها» دوباره در مرکز تفکر اجتماعی قرار گرفت و خود را به گونه ای تازه در برنامه عمل سیاسی ثبت کرد.

سرنوشت این جمهوری تمام عیار لائیک که از جنبه های شیوا ترین شکل سیاسی-اجتماعی لیبرالیسم مدرن تلقی می‌گردد بنا به تعریف باید مورد توجه همه شیفتگان "نظام جمهوری" قرار گیرد و برای آنان از هر لحاظ درس آموز باشد. در ادامه نوشته حاضر تلاش می‌شود که این مبحث نیز تا حد ممکن مورد تامل قرار گیرد.

۱ - تضعیف طبقه کارگر متشکل ریشه ناهنجاری های اجتماعی ست

در مقدمه به این اشاره شد که غلیان شورش های شهری جوانان حاشیه نشانگر کاهش نفوذ جنبش کارگری بر جامعه در دو دهه اخیر است به همان نحو که رویداد انتخاباتی سال ۲۰۰۲ یعنی عدم شرکت وسیع اقشار زحمتکش یا رأی به راست افراطی که منجر به رسیدن نماینده حزب راسیست جبهه ملی به آخرین مرحله انتخاب ریاست جمهوری گردید، روی دیگر این پدیده را به نمایش گذاشت. پیشتر ها، در دورانی نه چندان دور طبقه کارگر در فرانسه بخشهای مختلف اقشار زحمتکش را بر محور دستاوردهای خود و حول رهبران عملی و مبارزینش متحد می‌کرد و سازمان می‌داد. امروز کم تاثیر شدن این طبقه در جامعه، علیرغم رشد کمی آن، ضرورت سازمان یابی دوباره در سطوح اقتصادی و سیاسی را ایجاد می‌کند؛ برای پاسخ گویی به مسائل بخش بزرگی از این طبقه و اقشار زحمتکشی که در موقعیت آسیب پذیر اجتماعی و بی ثباتی شغلی قرار گرفته اند، باید از این معبر گذر کرد.

گفته شد که شورش جوانان حاشیه یکی از عوارض (و در عین حال نشانه های) بی نفوذ شدن اجتماعی طبقه کارگر است. در اینجا تاملی بر شورش پائیز گذشته و در ادامه آن بر «بی ثباتی جدید» و چالشی که این

پدیده در مقابل کارکرد اتحادیه ای بشکل ویژه و جنبش کارگری به شکلی عام قرار می دهد، می کنیم تا ارتباط این پدیده ها با یکدیگر روشن تر نشان داده شود.

بنا به آمار وزارت کشور (که در فرانسه باید با احتیاط بسیار تلقی کرد) بین پانزده تا بیست هزار جوان و نوجوان در این شورش ها شرکت کردند. بدیهی ست که این دسته اکثریت جوانان مناطق حاشیه ای را تشکیل نمی دهند، اما حتی سرویس های اطلاعاتی همان وزارتخانه در نتیجه گیریهای خود (بر خلاف ادعای وزیر کشور) این طغیان را حاشیه ای تلقی نکرد و بر همدردی بخش بزرگی از مردم مناطق شورش زده با شورشیان تاکید نمود؛ با وصف اینکه خسارات شورش مستقیما متوجه اموال خصوصی و عمومی آنها بود، در حالی که اتومبیل های شخصی یا بناهای و متعلقات مورد مصرف عمومی، مدارس، کودکستانها، ورزشگاهها و معدود مراکز فرهنگی موجود، اتوبوس ها، ... یعنی آن غشا نازک خدمات عمومی که زندگی اجتماعی بدون آنها برای این مردم از این هم که هست دشوار تر می شود، در شعله های آتش این شورش می سوخت. ساکنین بسیاری از محلات شورش زده کميته های نگهدارنده از مدارس تشکیل داده بودند و شبها در این ساختمان ها کشیک می دادند تا مانع به آتش کشیده شدن آنها شوند، با اینهمه واکنش عمومی این مردم درک خشم جوانان شورشی و همدردی با آنها بود، حتی وقتی که شیوه هایشان را نادرست می دانستند، چون نوعی سرنوشت مشترک توده های مردم حاشیه را به این جوانان پیوند می زند و به همین اعتبار است که این طغیان از دیدگاه ساکنین محلات قابل انتظار و درک بود. اگر هم در میان جوانانی که در این آتش بازیها شرکت نکردند و هم در میان بازیگران اصلی آن تنوع تیپ اجتماعی نشان داد که تصویر واحدی از آنان نمی توان به دست داد، اگر در میان جوانان حاشیه نیز خوش شانس تر ها و بد شانس تر ها، موفق ها (در تحصیلات) و شکست خوردگان و تیپ های بینابینی وجود دارند که در آینده نزدیک می توانند راه های کاملا جدا از هم پیمایند؛ اما اکثریت خصلت نمائی از جوانان حاشیه به همان چهره اجتماعی تعلق دارد که میان کار موقت و فوق موقت مقاطعه ای و جانشینی از یکسو و بیکاری از سوی دیگر در نوسان است و به این معنا به رانده شدگان از بازار کار، و برای شمار زیادی از آنان از مدرک تحصیلی و مهارت، تعلق دارند و همان نسل بی ثبات طبقه کارگر را، که در حومه های محروم حاشیه ای زندانی شده است تشکیل می دهند.

بی ثباتی، سازمان کار و

تعمیق تقسیمات در طبقه کارگر*:

یک روی سرمایه داری باز سازی شده "مدرن" بیکاری ست و روی دیگر آن بی ثباتی که به بهانه مبارزه با بیکاری یا حفظ شغل گسترش می یابد. کارفرمایان در تلاش خود برای ایجاد ذخیره ای از نیروی کار منعطف و قابل استثمار تا بالاترین حد ممکن تنها به بی ثبات کردن شغل از جنبه حقوقی آن اکتفا نمی کنند. امروز تلاش کارفرمایان "مدرن" این است که بی ثباتی کار را بعنوان یکی از طبیعی ترین پدیده های اجتماعی جا بیندازند. "زندگی، تندرستی و عشق بی ثباتند، چرا کار باید از این قانون مستثنی باشد؟" این چکیده فلسفه اخلاق نولیبرال کارفرمایان در قرن بیست و یکم است که چندی پیش از زبان رئیس اتحادیه کارفرمایان فرانسه بیرون آمد. نتیجه این تلاشها تا کنون تشدید تجزیه طبقه کارگر به گروههای مختلف بوده است؛ گروه های از ثبات شغلی افتاده که نا ایمنی شغلی شان هر روز بیش از پیش گسترش می یابد

در مقابل بخش های نسبتا تثبیت شده قدیمی شکل می گیرند.

وجود تقسیمات و گروه بندی های گوناگون از قبیل کارگران پیر و جوان، مرد و زن، مهاجر و بومی، متخصص و ساده در طبقه کارگر امر تازه ای نیست؛ اما توزیع دستاوردهای اجتماعی منتج از این مبارزات دسته جمعی در میان گروههای متنوع کارگری ست که می تواند همه آنان را، علیرغم وجود این تقسیمات، متحد و هماهنگ در جهت پیشروی کل طبقه کارگر به حرکت در آورد. این دینامیسم توزیعی را دو دهه متوالی از بی ثباتی سازمان دهی شده در میان کارگران با تعمیق تقسیمات قدیمی موجود در آنان و گسترش تقسیمات جدید تر میان غیر موقت ها و موقت ها بر هم ریخته است.

نگاهی دقیق تر به چگونگی کارکرد سازمان "مدرن" کار دشواری هائی را که تحولات بازار کار و شیوه های مدیریت نیروی کار در اتحاد کارگری بوجود آورده اند نشان می دهد. دشواری هائی که سیاست و روش کار سندیکاهای موجود که با گرایشات چپ و راست آن، خواسته یا نا خواسته، مدافعان بخشی از طبقه کارگرند نارسائی خود را به نمایش گذاشته اند.

اگر زوج بیکاری توده ای و نا ایمنی شغلی ساختاری را سلاح جنگ پسامدرنی که باز ترکیب سرمایه به طبقه کارگر اعلام کرده است بدانیم "اشتغال ناپذیری" و روند استخدام و اخراج را باید مهمات آن تلقی کنیم. این زرادخانه جنگی کارگران را، به عبارتی که این روزها متداول شده است به "درونی ها" (این سایدر ها) و "بیرونی ها" (آوت سایدر ها) تقسیم کرده است. روشن است که بیرونی ها را "کارگران ساده یا بی مهارت" که در میان آنان غالبا جوانان مهاجر تبار شکست خورده در تحصیلات یا کسانی که به دلایل شخصی "می برند" به وفور دیده می شوند. سهم این گروهها کم بها ترین مشاغل است در حالی که سهل تر از همه نیز کنار گذاشته می شوند. این ها در رده های "اشتغال ناپذیر" ثبت می شوند. این اشتغال ناپذیری را دینامیسمی از گزینش و طرد که در دو دهه اخیر تحرک چشم گیری یافته همراهی میکند.

سیاستهای مربوط به گزیدن و کنار گذاشتن (که در خود تازگی ندارند) هم در جایی که از سابق وجود داشتند و مستقیما به بارآوری کار مربوط می شوند به سختی گرائیده اند، و هم در کیفیت تحول پیدا کرده و با معیار های ذهنی که ارتباط مستقیمی به بارآوری کار ندارند تکمیل شده اند. در سطح مربوط به بار آوری سیاستهای استثمار نیروی کار سخت تر می شوند و روزنه هائی که مقاومت کارگران را در برابر فشار تسهیل می کرد یکی یکی بسته می شوند. در مدل پیشین افرادی که مورد فشار قرار می گرفتند همیشه راههایی برای جان به در بردن می یافتند، امروز روشهای کنترل و ارزیابی سالانه فردی از بارآوری این تنظیمات را دگرگون کرده اند: مزد و پاداش بر مبنای شایستگی های فردی با دور زدن قراردادهای دسته جمعی تعیین می شود، سلسله مراتبی از حسابرسی و ارزیابی شمشیر دو دم اخراج یا تقلیل رتبه را بر فراز سر هر کارگری معلق نگاه می دارد، و با ثبت ملاحظات رؤسا و مدیران در پرونده شخصی آنهائی که از رسیدن به اهداف تعیین شده ناتوانند شناسائی می شوند.

اما پیشروی بیکاری توده ای در طول سه دهه باعث شده که کار به همین جا ختم نشود چون همانطور که گفته شد ویژگی نرم های جدید گزینشی

در این است که علاوه بر فردی کردن شاخص های ارزیابی کیفیت و کمیت کار، که برای افزایش بهره برداری توجیه عینی دارند، بر معیارهای غیر ابرکتیو نیز استوار است؛ با این ترتیب افراد دیگر تنها بر مبنای کارشان قضاوت نمی شوند، بلکه هر گونه خصوصیتی که آنها را "تطبیق ناپذیر" جلوه دهد موجب انگشت نمائی و طردشان می شود. در روند گزینش، که همیشه وجود داشته، آنچه که تازه است تنوع و گسترش غربال هاست. گروههایی را به دلایل ظاهری (شکل لباس پوشیدن، نحوه حرف زدن، رفتار "غیر عادی") از دور خارج می کنند و این معیارها خواسته یا ناخواسته تا قضاوت بر مبنای محل و محیط زندگی، منشا فرهنگی و تربیتی و ... تا راسیسم پیش و پا افتاده امتداد می یابد. این دینامیسم طرد شدگی قربانیان خود را در درجه اول از جوانان می گیرد و طبعا در این میان جوانان خانواده های زحمتکش و کم در آمد و بویژه مهاجر تبار ساکن در مناطق حاشیه ای اولین مقام را اشغال می کنند به طوری که در بعضی از شهرکها نرخ بیکاری در میان جوانان به چهل در صد می رسد.

جوانان حاشیه بی ثبات ترین و بی سازمان ترین بخش طبقه کارگر

در دوران کوتاه رونق پایان دهه نود جوانان حاشیه وسیعا وارد بازار کار و بخش بزرگی از آنها وارد کارخانه می شوند. در همین دوران است که کار موقت مقاطعه ای و جانشینی یا کار مافوق موقت به نرم اشتغال تبدیل می شود و جوانانی که به این شیوه استخدام می شوند "کارگر موج" نام می گیرند. رواج این نوع از کار موقت بی ثباتی شغلی را به امری پیش و پا افتاده مبدل می کند. با سپری شدن این دوران کوتاه کارگران موج دوباره از بازار کار طرد می شوند و به ابعاد ناپایداری موقعیت خود پی می برند. روند طرد جوانان همانی است که بر استخدام آنها ناظر است؛ این سازمان استخدام و اخراج که آنها را از غربالهایی که به آن اشاره می شد می گذراند از دید قربانیان آن بر موازین دلبخواهی استوار است. بی شک روندهای چندگانه ای که بازار کار را سازمان می دهند و به مرور دسته هائی از مزد بگیران را به گونه های کار ناپایدار محکوم می کنند تنها در بازار کار تدارک دیده نمی شوند؛ و نهادهای دیگر اجتماعی و حتی اداری به مدد مدرسه و با کارآموزی های پوچ و ادارات کارایی به آنها می فهمانند که شانس رستگاری شان بسیار ناچیز است، که نشانه های تعلق آنها به محلات حاشیه ای یعنی آدرس و اسم، قیافه و نحوه حرف زدن دائما به ضرر آنها کار می کند و هرگز موفق نخواهند شد که نگاه غالب جامعه به خود را تغییر دهند. حتی برای آنهایی که موقعیت ثابت شغلی پیدا می کنند جا باز کردن در محیط کار مستلزم خودداری و تلاش بیشتر از دیگران است. از دید جوانان حاشیه گرفتار در بن بست همه این ناهنجاری هانیز بر یک سیاست ارادی و سازماندهی شده از تبعیض قرار دارد.

ترسیم شرایط کار و زندگی در حاشیه تنها به کمک داده های آماری آنرا به نوعی دکور صحنه ای که درام طرد شدگی در آن بازی می شود تنزل می دهد. در حالی که بیکاری درازمدت، مادون مهارت، تبعیض در استخدام، بی ثباتی نه دکور بلکه مکانیسم هائی هستند که رفتارها و ارزشهای اجتماعی این جوانان با آنها ساخته می شوند. این جذب فردی و اجتماعی، و درونی شدن نرم های شکل گرفته در تجربیات روزمره یا به گفته پیر بوردیو (جامعه شناس بزرگ معاصر فرانسه) "تاریخ مستحیل شده" است که شخصیت های اجتماعی را می پردازد. تجربه بیکاری دراز مدت و ناپایداری همراه با تبعیض در استخدام میان جوانان

مناسبات آنان را با شغل، با محیط خود همچنانکه با آینده چنان تیره و تار می کند که حتی دوره های کوتاه مدت اشتغال نیز تغییری در آن ایجاد نمی کند. مشاغل کوچک و بی آینده، کارآموزی های پوچ و انتظار به دنبال خود سرخوردگی به همراه می آورد. الگوهای رفتاری و برداشت های آنان از مناسبات اجتماعی هم پای از دست دادن امیدبه آینده و چشم انداز زندگی شکل می گیرد. تجربه دسته جمعی این سرخوردگی در خانه و محله منتشر می شود و به جوانتر ها می رسد. آزمون تلخ خواهران و برادران که بر مشقت زندگی مادران و پدران افزوده می شود جوانتر ها را به این نتیجه می رساند که هیچ چیز حتی تحصیلات هم نمی تواند حریمی علیه ناامنی اجتماعی باشد. این شرکت بیش از پیش وسیع تر نوجوانان کم سن و سال در شورشهای شهری توضیح می دهد.

آثار مخرب این تجربه در گسترش انواع افسردگی، خود آزاری و خودکشی در میان این جوانان بازتاب می یابد. در میان بعضی دیگر از جوانان خانواده های مهاجر این تصور که در این کشور جایی ندارند رواج می یابد. واکنش گروههایی از آنان در رده همان رفتارهایی است که با آنها می شود. و در غیاب مکانیسم های گروهی و اجتماعی برای خود سازی به فردگرایی و یا جماعت گرایی می گروند و انواع هویت یابی های فرهنگی و مذهبی در میانشان رواج می یابد. به موازات این ها عصیان علیه نظم اجتماعی و همه نهادهای موجودی که آن را نمایندگی می کنند، نه تنها پلیس بلکه مدرسه، کارایی، کمک های اجتماعی جان می گیرد و انبانی از کینه و نفرت در مناطق حاشیه ای شهر ها شکل می گیرد.

در مجموع جوانان حاشیه شده طبقه کارگر رهائی خود را در میراث کارگری نمی جویند شاید بیش از همه چون از تاریخ آن بی خبر اند. تعلق که زمانی با نیروی سازمانی جنبش کارگری تداعی می شد در تصور آنان نشانه مشبته ندارد و بیشتر با جبرهائی که بر فرد وارد می کند دیده می شود تا به عنوان نیروی همبستگی که نوید رهائی می دهد. اما این جوانان، چه بخواهند و چه نخواهند، به شکلی دو گانه بخشی از طبقه کارگر این کشور را تشکیل می دهند. در درجه اول آنها فرزندان خانواده های کارگری اند. دیگر اینکه دسته بزرگی از آنها وقتی به کار مشغول شوند به عنوان کارگر ساده در کارخانه یا خدمات است؛ و سرنوشت آنها با تحول در حضور اجتماعی طبقه کارگر این کشور پیوندی ناگسستنی دارد.

اشکالی از اتحادیه که هم و غم اش دفاع از منافع بخشی از طبقه کارگر است در پاسخ دادن به نیاز هائی که این بخش از طبقه کارگر جوان به تشکل دارد طبعا ناتوان است. این ها در کارخانه در کل از سندیکا پرهیز می کنند، جنبش "پیر" اتحادیه ای از دیدشان عجیب و نا آشناست و دورنمائی که ارائه می کنند برایشان جذابیتی ندارد و آن را حامل امید رهائی نمی بینند. در چنین شکلی از اتحادیه که نمایندگی منافع قشری از کارگران را به عهده دارد، سیستم «پولوالیست» سندیکائی در فرانسه در رابطه با این جوانان که تقریبا همیشه به شکل موقت، جانشینی و مقاطعه کاری کار می کنند، کار را پیچیده تر می کند؛ چون رقابت میان سندیکائی به مانعی در دفاع از منافع کارگران بی ثبات بدل می شود از آنجا که مقاطعه ای ها و جانشین ها حق شرکت در انتخابات حرفه ای در بنگاهی که در آن به کار مشغولند را ندارند؛ سندیکائی که منابع و امکانات خود را در دفاع از آنان بکار

گیرد ممکن است خود را در معرض نارضایتی کارکنان ثابت قرار دهد و موقعیت انتخاباتی و نمایندگانش را به خطر اندازد. این اتحادیه ممکن است به درد کارگران پیر و ثابت بخورد اما دردی از آنان دوا نمی‌کند. بر خلاف گذشته که فعال کارگری در همه جا قویا حاضر بود و گشایش بروی دیگران پایهٔ اتوریته و محبوبیت او را می‌ساخت امروز نمایندهٔ سندیکا چهرهٔ در لاک خود فرو رفته ای دارد که در جدل های درونی و بی مقدار گرفتار است. به این ترتیب امروز اتحادیه ها در کارخانه های بزرگ فرانسه با این مشکل مواجه اند که سنت های مبارزهٔ اقتصادی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی‌شود. با ورود جوانان حاشیه به کارخانه شوک "نسلی" به مناسبات میان کارگران وارد شد. کارگران جوان و مذکر علیرغم شرایط بسیار دشوار کار خود و ظرفیت جوش و خروششان به همان دلایلی که اشاره شد به ندرت در فعالیت اتحادیه ای شرکت می‌کنند. در مجموع شرایط ویژه ای لازم است تا آنها بتوانند به فضای مطالبات جمعی وارد شوند (اعتصاب مک دونالد ها در پاریس در سال ۲۰۰۲ چنین موقعیتی را ایجاد کرد). به این ترتیب میراث مبارزهٔ مطالباتی از پیر تر ها به جوان تر ها به درستی منتقل نمی‌شود و مایملک جمعی مبارزه در خطر گسست قرار می‌گیرد.

۲ - پروژهٔ جمهوری لائیک

در برابر تناقضات خود

«جمهوری لائیک» بخودی خود جمهوری فرانسه را به عنوان مرجع و شکل مشخص و اصیل تحقق آن تداعی می‌کند. در میان برخی از لیبرال های جمهوری خواه ایرانی نیز شعار جمهوری لائیک علاوه بر اینکه از خواست گسست رادیکال از تجربهٔ رژیم های سلطنتی و اسلامی مایه می‌گیرد، به یک افق مشخص از جمهوری خواهی اشاره دارد که جمهوری فرانسه با مبانی فلسفی، حقوق شهروندی و دموکراسی سیاسی اش آنرا نمایندگی می‌کند. این جمهوری لائیک قرار بود که با جهانشمولی و برابری شهروندان - آزاد شکوفائی فرد و تعالی جامعه را تضمین نماید، مانع بوجود آمدن تبعیض ها و شهروند درجهٔ اول و دوم شود، و از در غلطیدن دسته های بزرگ شهروندانش به حاشیهٔ جامعه ممانعت کند. شورش جوانان حاشیه موقعیتی فراهم کرد که در خود این کشور "مدل" سیاسی و اجتماعی مورد ادعای این جمهوری، با روایات مختلف، از بیخ و بن زیر سؤال رود. این بحثی است که در ادامهٔ مطلب به آن پرداخته می‌شود.

جمهوری فرانسه شکلی از دموکراسی لیبرالی، و شکل عالی آن، است که خواسته فرد را از فراز ویژگیهایش به شهروند مبدل کند. اماهاوداران رادیکالش این مدل را متفاوت از لیبرالیسم و فراتر از دموکراسی می‌بینند، آنرا گاه تا حد یک اسطوره بالا می‌برند و با ساخت و پرداخت دروغ و به مددبرنامه های آموزشی و کتابهای درسی در جامعه منتشر می‌کنند تا در خدمت سیاستهای دیگر به کار گیرند. بحث اینکه جمهوری مدلی فراتر از دموکراسی لیبرال است البته یک بحث قدیمی و تاریخی است که در جنبش کارگری و سوسیالیستی از زمان شکل گیری احزاب سوسیالیستی و کارگری در فرانسه بازتاب می‌یابد و به پیوستن جریانی از سوسیالیسم به جمهوری بورژوازی منجر می‌شود. اما بشکلی عام با گذشت زمان هر چه تناقضات این جمهوری مجسم تر می‌شود و هر چه بر دامنهٔ ناهنجاری ها در آن افزوده می‌گردد گفتمان جمهوری خواهی بیشتر به ایده آل های انتزاعی خود پناه می‌برد، هر چه تاریخ تحول این جمهوری سیالیت و نسبی بودن ادعاهایش را نشان می‌دهد اصرار آنان بر تاکید بر اصول فلسفهٔ سیاسی خود شدت می‌گیرد.

غیبت سیاسی طبقه کارگر

در جامعه و نتایج مخرب آن

تضعیف نقش دفاع جمعی پیشچی عظیم در ساختار مناسبات اجتماعی در این کشور بوجود آورده است. عقب نشینی طبقه کارگر بویژه در اشکال سیاسی مبارزه و مقاومت دسته جمعی، در شرایط بیکاری توده ای، این "سلاح کشتار جمعی کارگران" و ناپایداری اجتماعی آثار مخربی بر خود کارگران و اقشار زحمتکش بر جای می‌گذارد. اعتماد به نفسی که تعلق به یک طبقه قدرتمند اجتماعی به کارگران می‌داد در هم می‌شکند. طبقه کارگر دیگر طبقات دارا و صاحب قدرت را نمی‌ترساند. در گذشته حضور وسیع نمایندگان و مبارزین کارگری در فضای سیاسی قشر بزرگی از روشنفکران (نه تنها مارکسیست ها) را به اتحاد با آنان بر می‌انگیخت. این اتحاد ویژهٔ فرانسه فضای روشنفکری را وسیعا به نفع طبقهٔ کارگر و زحمتکشان تحت تاثیر قرار می‌داد و نقش بزرگی در پس راندن فضای فکری و فرهنگی ضد کارگری بازی می‌کرد.

درست است که حضور کارگران در فضای سیاسی عمدتا از طریق حزب کمونیست فرانسه تامین می‌شد اما ماهیت این حزب در اینجا مورد نظر نیست. آنچه از حیث این بحث اهمیت دارد نفس حضور متشکل و طبقاتی کارگران در عرصهٔ سیاسی است؛ نفس این است که اتوریتهٔ واقعی اجتماعی کارگری از مجرای فعالین و رهبران عملی کارگری جاری می‌شد، و رهبران عملی نه تنها سخنگویی کارگران در مقابل کارفرمایان و مدیران را بر عهده داشتند بلکه در بیرون کارخانه، در محله و انجمن های متعددی که آنرا آبیاری می‌کرد، در جامعه و نهادهای سیاسی آن حامل سنت و اتحاد کارگری بودند؛ نفس این است که کارگران ماهر که ستون فقرات جنبش کارگری را تشکیل می‌دادند، مدل موفقیت برای دیگر گروههای کارگری می‌شدند. حزب کمونیست فرانسه هم برای مدت طولانی با ادغام این مدل از کادرهای کارگری تصویر "حزب طبقهٔ کارگر" را، بویژه در دژهای صنعتی، یدک می‌کشید و نیرویش را از زنجیره ای از سازماندهی هائی می‌گرفت که از روزمره ترین جنبه های زندگی کارگران در مجتمع های مسکونی، محلات و کارخانه ها تا قدرت محلی در شهرداری ها و قدرت سراسری در پارلمان می‌رفت؛ و نوعی انتقال از امر اجتماعی مستحیل در تجربهٔ روزمره به امر سیاسی را ممکن می‌

"مدل" این جمهوری، مانند هر مدل دیگری، در پاسخ به مسائلی که جامعه در دوران معینی از تاریخ خود در برابر داشته شکل گرفته است. عبارت دیگر یک ساخته تاریخی است که در پیوستگی با شرایط و زمان های ویژه قرار داد. به این اعتبار شاید بهتر بود به جای جمهوری فرانسه از جمهوری های فرانسه نام برده می شد. هر یک از این پنج جمهوری، که از ابتدا با دورانهای اعاده سلطنت، دو امپراطوری، جنگ های داخلی و خارجی از هم جدا شده اند، از دیگران متفاوت است. در درون هر جمهوری نیز تنوع اشکال سیاسی و اجتماعی موجب می شود که گاه به سختی بتوان از یک دوران کمابیش پیوسته سخن گفت. تنها مرجع مشترکی که همه آنها را بهم پیوند می دهد ادعای وفاداری به میراث انقلاب فرانسه و ایده های ناظر بر آن یعنی فلسفه روشنگری، بویژه روسو و «قرار داد اجتماعی» اوست.

این نظام مطلوب و مورد جستجو، یعنی مجموعه ای از نهاد های هماهنگ و باثبات در زمان یک بار در پایان جمهوری سوم تحقق یافت و "عصر طلایی" جمهوری نام گرفت. این دوران که از سالهای پایانی قرن نوزده تا پایان دهه سی قرن بیستم به درازا می کشد آن مرحله از توازن ایده آلی است که پس از یک قرن نبرد و جنگ علیه سلطنت احیا شده و امپراطوری از یکسو و جنبش کارگری از سوی دیگر انقلاب را به ثمر می رساند. در این دوران است که نوعی از فرهنگ اجتماعی و سیاسی دیرپا شکل میگیرد که تا به امروز نیز با همه تناقضاتی که در جریان تحولات اقتصادی و اجتماعی به آن تحمیل شده بر کارکرد این نظام ناظر است. این دوره را می توان در دو کلمه خلاصه کرد: جمهوری خرده مالکان؛ نظامی که با گسترش و دفاع از مالکان کوچک به مظهر ثبات و ادغام اقتصادی و اجتماعی شهروندان تبدیل می شود (و در عین حال مانعی بر رشد سرمایه داری و گسترش سرمایه بزرگ صنعتی می گردد). نظامی که همه منابع و سیاستهای مالی خود را در جهت تحقق یک پروژه تمام عیار برای تبدیل همه شهروندان به خرده مالک بسیج می کند. تدابیر مالک گردانی در مورد کارگران دربنگاههای کوچک با ایجاد شرکتهای تعاونی و دربنگاههای بزرگ با سیاست سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات و سپس توزیع سهام و شرکت تدریجی آنان در مالکیت بنگاه با جدیت دنبال می شود. شکلی از لغو کار مزدی که با مالک کردن نیروی کار در روند مشارکت کار و سرمایه در دستور قرار می گیرد. همزمان سیستم آموزشی دستخوش تحولاتی می شود تا به فرزندان طبقات اجتماعی مختلف برای دست یابی به موقعیت نخبگان (الیت) در سیستمی مبتنی بر «شایسته سالاری»، با اعطای امکانات و بورس، فرصت برابر دهد. به این ترتیب جامعه مالک-کارگر به جامعه سیالی تبدیل می گردد که «پیشرفت اجتماعی» را به همه آنهائی که پشتکار و قناعت خود را ثابت کنند وعده داده می دهد و سنگ بنای طبقه متوسط دینامیکی می شود که در پروژه جمهوری خواهانه با اشتیاق شرکت می کند. پیشرفت اجتماعی در یک جامعه شایسته سالار از طریق ایجاد «فرصتهای برابر» بویژه در مدرسه تا به امروز، که آموزش دموکراتیزه تر و توده ای تر شده است، هسته اجتماعی مدل جمهوریخواهانه را می سازد، و اهمیت آموزش و مکان مدرسه دولتی را در صدر سیاستهای عمومی در جمهوری روشن می کند. به این نکته در ادامه بحث پرداخته خواهد شد.

بعد از سالهای هفتاد قرن بیستم سیستمی که دامنه جهانشمولی پایدار و مورد ادعای جمهوری را به امری نسبی تبدیل می نماید شروع به رشد می کند. از آن پس «ایده آل های» جمهوری «برابری طلبانه» که با بحران اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری از پا در آمده است، در حالی که تبعیضات مختلف جامعه را قطبی تر می کنند، در حالی که نهادهای نمایندگی سیاسی نیز در بحران فرو می روند، بیش از پیش به «سمبول» تبدیل می شود. تا حدی که پروژه هائی چون «برابری فرصتها» و «مدرسه پیشرفت اجتماعی» نیز که در دورانی از تاریخ نقش ادغام کننده و اتحاد دهنده را بازی می کردند به خلاف آن مبدل می شوند.

تا این زمان "مدل اجتماعی" تئوریک و رسمی در فرانسه برای حقوق شهروندی الگوئی از شهروند ارائه می دهد که حق و حقوق او با به حساب نیارودن ویژگیهایش، از هر نوع قومی، نژادی، جنسیتی یا طبقاتی، برآورده شود؛ گزینش شکلی از انتگراسیون برای مهاجرین در جمهوری فرانسه هم با اصل لائیک آن مطابقت دارد. جمهوری فرانسه قول داده بود که با لائیسیتیه اش، با نظام آموزشی، با جهانشمولی اش میلیونها مهاجر رسیده از چهار گوشه جهان را به شهروندان واحد تبدیل کند. الگوئی که از به رسمیت شناسی گوناگونی هویت ها سرپیچی کرده، و به تبع آن پاسخ به مسائل اجتماعی خود را بر محور گوناگونی های فرهنگی طرح نمی کند؛ از دهه هشتاد به بعد به مرور انعطافهایی در این سیستم داده شد و به تدریج بعضی سیاست های تفاوت گرایانه به آن راه یافتند و در سطح محلی گسترش پیدا کردند، با این وصف فرانسه هنوز در این زمینه به استثنائات تعلق دارد. در حالی که در دیگر کشورها (آمریکا، بریتانیا، کانادا، آلمان و هلند) به تدریج گزینش درجات یا ترکیبات مختلف از سیاستهای مبتنی بر تکرار فرهنگی و جماعت گرائی رواج می یافت.

"مدل انتگراسیون" در فرانسه در مقام مقایسه از بعضی جنبه ها به نتایجی رسیده است که آن را از بعضی دیگر از مدل های غربی متمایز می کند. برای مثال در ابتدای سالهای نود، نرخ ازدواج های مختلط در میان دختران خانواده های الجزایری فرانسه بیست و پنج درصد بوده است، در حالی که در میان دختران ترک در آلمان یک درصد و در میان دختران پاکستانی تبار در انگلستان چند دهم درصد بیشتر نبوده است. بر خلاف الگوئی که در آن به منظور کاستن از دامنه تشنج های اجتماعی، خصلت پیوندهای قومی روابط اجتماعی میان جماعات برای اقلیت ها بنام حق و حقوق ضمانت می شود، در فرانسه که مناسبات قومی نادیده گرفته شده اند تشنج های میان قومی وجود ندارد. در محلات حاشیه ای آن گاه نزدیک به چهل قوم در کنار هم زندگی می کنند، و اختلاط قومی دار و دسته های جوانان مهاجر تبار موجود در فرانسه، در کشوری مانند بریتانیا به سختی قابل تصور است. اهمیت تجربه فرانسه به عنوان نمونه غیرقومی، علیرغم بعضی از تجربیات مثبت آن، در این است که مانع بوجود آمدن تبعیضات و جداسازی های متعدد نشده است. و سیاست های حاکم ناتوان از برآورده کردن قول انتگراسیون جمهوری و ادغام اقتصادی بخشی از شهروندان خود در جامعه، برای آرام کردن فضا در مناطق حاشیه ای کم کم از سپردن کنترل اجتماعی به امامان و انجمن های اسلامی ابا نمی کنند. از اواسط دهه نود به تدریج "مسلمان" خواندن جوانان خانواده های مهاجر در رسانه ها رواج می یابد. راهی که امروز نهادهای جمهوری پیش پای

جوانان به حاشیه رانده شده از مدرسه و بازار کار، می گذارند یا بازگشت به اسلام، برای آنهایی است که می پذیرند به نظم اجتماعی گردن گذارند یا "مراکز بسته آموزشی" یعنی زندان، برای آنهایی که یاعی و معترض باقی می مانند.

همانطور که قبلاً گفته شد سنت ادغام شهروند در جامعه زمانی متزلزل می شود که دوران سی ساله شکوهمند (دوران رونق بلند پس از جنگ دوم) جای خود را به ترکیبی می دهد که متأثر از بیکاری ساختاری و رانده شدگی اجتماعی است. این مدل، بعنوان مرجع، مشروعیت خود را از وجود اهرم های پیشرفت اجتماعی می گرفت. وقتی که این اهرم ها دیگر کار نکنند مکانیسم هایی که کارکرد تمامیت جامعه را تضمین می کردند از کار می ایستند. در همه جا تولید تبعیضات شهری، بالا گرفتن نگرانی اقشاری از مردم که در شرایط دشوار و بی ثبات قرار دارند، موجب تشدید تفاوت گرانی می شوند. به سالهای هشتاد به اعتباری سالهای تغییر «پارادایم» می گویند. یک جهان بینی که بر دورنمای پیشرفت در رده اجتماعی و امکان تحرک عمودی برای دسته های بزرگ از شهروندان جامعه بنا شده بود جای خود را به جهان بینی ای می دهد که مبانی رشد اجتماعی را در نابرابریهای بنا شده بر ویژگی افراد می جوید، در حالی که در فرانسه نهادهای غالب، ایدئولوژی رسمی و بیان سمبلها آنرا پنهان می کنند.

بحرانی که گذار از یک جهان بینی "برابری طلبانه" از جامعه به سمت یک جهان بینی نابرابرانه را متحقق می کند در طول زمان یک تحول رادیکال بوجود می آورد؛ تغییر پارادایمی که از تحولات اقتصادی برخاسته است در همه عرصه های دیگر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی منتشر می شود و توازن قوای موجود را بر هم می ریزد؛ از این پس جامعه با پدیده هایی چون پدیده «لوپن و عروج راست افراطی» و «جوانان حاشیه» روبرو می شود. در یک کلام الگوی اجتماعی جمهوری لائیک که تا یک ربع قرن پیش کارکرد خود را کامیاب تامين می کرد، با پایان دوران رونق و شروع بحران ساختاری، در برابر چالشهای عظیم اقتصادی و تلاطمات اجتماعی که آن را مانند همه کشورهای سرمایه داری زیر شلاق خود گرفته است آرام آرام متلاشی می شود.

در حیات اجتماعی مدل لیبرال جمهوری فرانسه همانطور که گفته شد برابری فرصتها نقش محوری بازی می کند و ستون پیشرفت اجتماعی شهروندان را می سازد. در بحران حاشیه ها نیز دیدیم که این پرنسپ بنیانی و تاریخی زیر سوال برده شد. راه های ساختاری مقابله با این بحران نیز که در همان بحبویه شورش پیش کشیده شد و کمی بعد تر شکل یک پروژه قانونی تمام عیار به خود گرفت، از این معبر گذر کرد. «برابری فرصتها» و دولت ضامن آن، «دولت سوسیال» دو موضوع محوری گفتمان لیبرالی (جمهوری خواهانه) اند.

«برابری فرصتها»، اسطوره جمهوری

در الگوی لیبرالی جمهوری فرانسه اصل برابری حقوق، که محدودیت های تاریخی خود را نشان داده است با برابری فرصتها تکمیل می شود. "شهروندان برابر" با توزیع نابرابر امکانات مادی نمی توانند آزادی های فردی را به واقعیت نزدیک کنند. آزادی (برای سرمایه) بشکلی اجتناب ناپذیر نابرابری در امکانات مادی را بوجود می آورد، لیبرالیسم مدرن در بازار آزاد تلاش می کند که در حد تحمل سرمایه داری این نابرابری

را به حداقل خود برساند و آن را با "برابری فرصتها" پاسخ گوید. به عبارت دیگر در جامعه لیبرال که آزادی صوری فرد اساس است تنها برابری در فرصتها می تواند نابرابری های "عادلانته" بوجود آورد. عدالت طلبی در برابر برابری جوئی توده ای به ایدئولوژی لیبرال مبدل می شود. طبعاً در جامعه ای که بازتولید ثروت و امتیازات گوناگون برای عده ای با گسترش فقر و تبعیض برای عده ای دیگر همراه است مبارزه برای برابری فرصتها موجه تر جلوه می کند و به محور عدالت خواهی تبدیل می شود. برابری فرصتها تنها با اعمال سیاست های اجتماعی هدفمندی تحقق می یابد که ویژگی هر تبعیض را در نظر می گیرد. مدل فرانسوی، که بر خلاف برابری فرصتها به شکل که آمریکائی بر مبنای نژادی-قومی است، افراد را وا میدارد تا خود را فراتر از منشا قومی شان به رسمیت بشناسند، بر ایجاد برابری شرایط بنا شده است. بنابه این جهان بینی ایجاد امکانات و شرایط مادی برای تحقق برابری افراد در پیشرفت اجتماعی، در جامعه ای که افراد آن از حقوق برابر برخوردارند، اجازه می دهد که هر کس بتواند آزادی هایش را جامعه عمل بپوشاند. در این حالت نابرابری های موجود تنها به شایستگی افراد مربوط می شود و "شایسته سالاری" اصل عادلانه ای است که از آن نتیجه می شود. مدرسه جایگاهی مرکزی در این مدل دارد، و مکانی است که «آسانسور اجتماعی» از آن بالا می رود. هرچه نابرابری اقتصادی پیش تر رفته مدرسه بیشتر به خود رسالت برابری جوئی داده است و میزان تحرک عمودی و رو به بالای فرزندان کارگران و خانواده های کم در آمد معیار قضاوت سیاستهای عمومی آموزشی قرار گرفته است. گذار از سیستمی که ادامه تحصیل را تنها برای فرزندان بورژوازی ممکن می کرد به برابری مبتنی بر شایستگی و دموکراتیزه کردن سیستم آموزشی بسته ای که تقسیم کار اجتماعی را بازتولید می نمود، تحولی در این راستا بود. شکست نسبی این سیستم در طول زمان نشان می دهد که سیستم آموزشی مستقل از دیگر عوامل اقتصادی نه تنها برابری فرصتها را متحقق نمی کند بلکه به باز تولید تفاوتها ادامه می دهد. سیاستهای عمومی متکی بر جبران ناتوانی و نابرابری اجتماعی و جغرافیائی، علیرغم موفقیتهای خردی که به دست آوردند، باتهاجم سیل آسا و قدرت خرد کننده و مخرب منطق بازار آزاد و سیالیت بازار کار در سرمایه داری بازسازی شده همراه با کاهش هزینه های دولتی آموزشی خنثی شدند.

برابری فرصتها صرف نظر از اینکه توانسته بر نابرابری های اجتماعی که از بدو تولد فرد را همراهی می کنند و مدرسه هم موفق به زدودن آنها نمی شود غلبه کند در خود به کاهش نابرابری در میان "مقام های" اجتماعی منجر نمی شود. دسترسی به درآمد، شغل، مدرک تحصیلی، قدرت و نفوذ اگر با تکیه بر برابری فرصت ناب و به مدد بازتوزیع ثروت اجتماعی هم میسر شده باشد، خود مسئله توزیع اجتماعی را حل نمی کند. وقتی که برندگان مسابقه برابری فرصتها بخش اعظم امکانات مادی را در دسترس گیرند و بازندگان، به این دلیل که خود مسئول شکست خود هستند چون شایستگی اولی ها را ندارند، بی نصیب بمانند نابرابری های اجتماعی بعنوان اصل حاکم مورد قبول گرفته است. در این صورت برابری فرصت روشی برای "عادلانته" جلوه دادن نابرابری های بزرگ است. چون از یکسو در سیستمی که امکان تحقق این برابری را با سیاستهای اجتماعی در مدرسه فراهم می آورد، بازندگان نه به دلیل بد شانس بودن خود در تولد در یک طبقه محروم اجتماعی و بی عدالتی های جامعه بلکه به دلیل ناشایستگی خود به مشاغل ناپایدار و مزدهای پائین محکوم شده اند (تخریب مدارس توسط جوانان شورشی

واکنش نسبت به تقصیری ست که در شکست خود بر دوش می کشند). از سوی دیگر برابری فرصت وقتی که با کاهش نابرابری های اجتماعی در درآمدها و مقام همراه نباشد، وقتی که امکانات مادی و منابع رفاهی، بهداشت، آموزش به هر کس مستقل از شایستگی یا عدم شایستگی اش تعلق نگیرد، وقتی که شکست خوردگان در مسابقه برابری فرصت هم سان برندگان از حقوق اجتماعی و اقتصادی برخوردار نشوند و آثار و عواقب نابرابرانه شایسته سالاری با شدت محدود نشود "برابری فرصت" در جامعه سرمایه داری زندگی اجتماعی را به صحنه رقابت دائمی میان افراد تبدیل می کند. این وظیفه «دولت سوسیال» است که نگذارد برابری فرصت ها جامعه را به چنین میدان جنگی تبدیل کند.

«دولت سوسیال»، کدام وظیفه؟

جمهوری خواهی که در انقلاب فرانسه پابرجا میشود اولین نظامی در اروپا ست که حق رای همگانی (برای مردان) در آن به آزمایش گذاشته می شود و تا دهه هشتاد قرن نوزده تنها یک مدل سیاسی باقی می ماند. با اینکه خیلی زود یعنی از همان فردای انقلاب «ستیز اجتماعی» وارد فضای عمومی شده و به یکی از موارد اختلاف اساسی حتی میان مکاتب مختلف جمهوری خواهی تبدیل می گردد، با اینکه کارگران انقلابی با فریاد «جمهوری اجتماعی» در قیام ۱۸۴۸ سرکوب می شوند، دهه ها تنش و مبارزه اجتماعی لازم است تا بر جمهوری خواهان روشن شود که «صلح اجتماعی» تنها با ایده ها و به کمک روشنگری میسر نیست و مدل لیبرال مبتنی بر اختیار و مسئولیت فردی خود بخود جوابگوی نیازهای جامعه مدرن نیست. لیبرال های جمهوری سوم که با سرکوب کمون پاریس به قدرت رسیده بودند با لغو قانونی که از همان فردای انقلاب کارگران را از ایجاد تشکل محروم کرده بود، تشکیل سندیکاها را مجاز می کنند، و پس از آن تدوین مقررات کار بویژه زمان کار و کار کودکان، همراه با ایجاد صندوقهای بازنشستگی و بیمه حوادث کار آغاز می شود. دولت سوسیال مورد ادعای جمهوری خواهان که همان دولت رفاه است به معنای واقعی از پایان جنگ دوم با استفاده از تجارب بیسمارکی در آلمان شکل می گیرد. در سه نوع دولت رفاه که بنا به تعریف در اروپای غربی بوجود آمده اند (لیبرال، محافظه کار-صنفي، و سوسیال دموکرات که بنابه معیار هائی چون درجه غیر کالائی بودن، تعدد و تنوع لایه های که در میان بیمه شدگان ایجاد می کنند و مناسباتشان با دولت، بازار و خانواده از هم جدا می شوند)، فرانسه به مدل محافظه کار تعلق دارد. جای ذکر است که دولت سوسیال در نظامهای سکولار اروپای شمالی از بسیاری جهات بر اصلاحات جمهوری لائیک در فرانسه پیشی می گیرد.

حقوق مسلم شهروندی از بیمه بیکاری «حداقل مستمری» و کمک هزینه های دیگر که حداقلی از عدالت اجتماعی را ممکن میکنند با فشارهای نیرومندی که بر سر این مردم معلق نگاه می دارند کم کم به صدقات اجتماعی تبدیل شده اند: زنجیره ای از خفت دادن و تحقیر اداری، کنترل و سوء ظن این کمک ها را همراهی می کند. بیکاران مصرف کنندگان بیمه های اجتماعی اند و باید مدام حق خود را برای "حق داشتن" ثابت کنند و دائما به آنها یاد آوری می شود که شاغلین از این که برای تر و خشک کردن آنها از جیبشان پیردازند به تنگ آمده اند. در پی شورش اخیر کمک هزینه های اجتماعی خاصیت دیگری هم یافتند: سلاح تربیتی. از این پس خانواده هائی که فرزندانشان مقررات مدرسه، جبرهای تربیتی و نظم اجتماعی را زیر پا می گذارند به تعلیق کمک هزینه ها تهدید می شوند.

نفس اینکه از ابتدای دهه نود تا کنون سیاستمداران راست و چپ مسئله اجتماعی را در قالب امنیتی پیش می کشند نشان دهنده شکست خزنده سیاست اجتماعی است. هر اندازه بحران اجتماعی افزایش می یابد خشونت راه حل های پلیسی هم غیر عقلانی تر می شود. سرکوب سیستماتیک پلیسی بدون اینکه جرمی رخ داده باشد به نمرم تبدیل می شود. کنترل های شناسائی مکرر بی دلیل همراه با تحقیر، گاه ضرب و شتم به هر دلیل ناچیز یا قیافه و ژست، جریمه و حتی زندان به دلیل نافرمانی و اهانت به پلیس، خود به تنهایی به عامل تحریک کننده تبدیل می شود. تقریبا تمامی ناآرامی های شهری تاکنون به دنبال تحریک های مکرر پلیسی روی داده اند. و کم کم دولت تنبیه و سرکوب از درون دولت سوسیال بیرون می آید.

فروریزی مدل اجتماعی و انتگراسیون در فرانسه به نحو دراماتیزه ای این سؤال را مطرح می کند که با مسئله اجتماعی و جوانان "بیفایده" که در حاشیه ها انبان شده اند چه باید کرد؟ جواب برای حل مسئله فرزندان خانواده های فقیر در مجازات فقر است. به این ترتیب در طول بیست سال گذشته تیپ اجتماعی به نام "جوان حاشیه" یا "جوان مهاجرتبار" ساخته شده و "طبقه خطرناک جدیدی" از درون آن شکل گرفته است. با پایان دولت رفاه آن مدل جمهوری که بر سیاست باز توزیع اجتماعی متکی ست به نقطه پایانی خود میرسد. و الگوی "برابر سازی" در فضای اجتماعی به جای از میان بردن تفاوتها به این منجر می شود که طرد شدگان، حاشیه ای شدگان و وارثین مهاجرت در هویت انگشت نما شده خود محبوس گردند.

بعد از شورش

تاثیرات آشوبهای پائیزی از اینها هم فراتر می رود. این واقعه به عنوان نمایشی از یک بحران عمیق فرصتی ایجاد کرد تا نهادهای گوناگون نقش اجتماعی خود را به تماشا بگذارند. از زاویه امنیتی در حالی که اوضاع رو به آرامش گذاشته شده بود برای "اعاده نظم جمهوری" قانون «حالت فوق العاده» از انبان دولت بیرون آمد که در یکی از تاریخ ترین ادوار کولونیالیستی، در جنگ الجزایر، تدوین شده و به کار رفته بود؛ اما از زاویه اجتماعی این شورش موجب شد که جایگاه مذهب (و در این جا اسلام) در سیستم لائیک که با بحران روبرو می شود بهتر شناخته شود. معلوم شد که اگر لازم باشد دم و دستگاه های اجتماعی و پر هزینه جمهوری می توانند جایشان را به سادگی به امامان مفت و مجانی بدهند. این نتیجه منطقی سیاستی ست که اگر چه بر پایه

جماعت گرائی استوار نیست اما به خاصیت آن برای آرام نگاه داشتن اقلیت های قومی خود اعتقاد کامل دارد و می داند که چگونه از نهادهای مذهبی برای کنترل تنشهای اجتماعی استفاده کند. تا قبل از این واقعه فتوا در سازمان جامعه لائیک و زندگی سیاسی آن دخالتی نداشت، اما در ابتدای شورش اسلام در نقش میانجی جمهوری ظاهر شد و جناحی نزدیک به اخوان المسلمین (که با کمک وزیر کشور پابر جا شده) با انتشار فتوایی حفظ آرامش را وظیفه شرعی جوانان مسلمان خواند. اگر چه این تلاش کوتاه مدت و محلی ماند و شکل یک سیاست عمومی به خود نگرفت اما نشان داد که جهت آتی جمهوری لائیک در مقابله با تنش های اجتماعی چه می تواند باشد. در نتیجه این شورش بار دیگر فونکسیون خانواده در نظم بورژوازی روشن می شود، بر فقدان ارزشهای اخلاقی در میان به حاشیه رانده شدگان جامعه تکیه می شود، خانواده های تک والدینی انگشت نما می شوند، خانواده هائی که فرزندان خود را کنترل نمی کنند به قطع کمک هزینه های اجتماعی تهدید می شوند. بار دیگر مهاجرت موجب همه بلایای اجتماعی شمرده میشود. قوانین مربوط به مهاجرت، از ازدواج تا گرد هم آئی خانوادگی مهاجران و انتخاب دانشجویان خارجی سخت تر می شوند. همه این "راه حل" های ارائه شده به نوبه خود ریشه های تشنجات اجتماعی را سخت جان تر می کند.

از دو "جریان" موجود در دولت، یکی با اصرار بر «قرار داد جمهوری» و سیستم شایسته سالاری، و دیگری با اتخاذ بی پرده سیاستهای نئولیبرال به استقبال عصر جدید می روند. هر دو اینها در یک کلام مشترکند: عصیان حومه ها نشان می دهد که "سیاست اجتماعی مبنی بر تقدم مناطق محروم شکست خورده است" و دیگر می شود براحتی از مسئولیت فردی حرف زد و "فرد" در برابر دولت دائما در همه جا حاضر جمهوری سر بلند می کند. وزیری اعتراف می کند که "فرو ریزی دولت رفاه ما را به پرداختن به فرد، که تا کنون از نظر انداخته میشد رهنمون میکند". لازم به یاد آوری نیست که اینجا "فرد" به معنای عضو بالقوه «طبقه متوسط» مرکز توجه قرار می گیرد. تدابیر ضد تبعیض "چرخش به سوی نئولیبرالیسم را تکمیل می کند. سیاستی که دولت راست در برنامه خود می گذارد از یک طرف دروازه های مؤسسات آموزشی پر پرستیژ و رقابتی را بر فرزندان با استعداد حومه ها و حاشیه ها، با معاف کردن آنها از کنکور و رقابت، بازتر می کند؛ و از سوی دیگر در عمل با کاهش سن کارآموزی به چهارده سال به سیاست مدرسه راهنمایی واحد و تحصیل اجباری تا شانزده سالگی پایان می دهد، و به این ترتیب کودکان ناموفق جمهوری را از مدرسه می راند و به عنوان کار آموز روانه بازار کار می کند.

بیست شب شورش و آتش لازم بود تا دگم موفقیت همگانی، راه حل برای گروههای بزرگ، اسطوره "مدل اجتماعی" و "مدل انتگرالیون" فرو ریزد. شورش پاییزی جوانان حومه های شهری بهانه ای شد که با وجود آوردن تبعیض در تبعیض بر سلسله مراتب نابرابری های اجتماعی لایه ای دیگر افزوده شود. سه ماه بعد از آن است که پروژه "برابری شانس" که پشت همه این نابرابری ها قدرت قانون می گذارد به تصویب مجلس می رسد، و بخشی از آن یکی از بزرگترین جنبش های اعتراضی دهه های اخیر را دامن می زند.

این نامالیقات را نمی شود به گردن روسو و روشننگری انداخت. جهانشمولی جمهوری فرانسه پروژه ای بود که آزادی های فردی و جمعی را در عالی ترین الگوئی که لیبرالیسم می توانست بترشد گرد آورد تا سرنوشت فرد را گذشته گروهی که به آن تعلق دارد رقم نزنند. نبرد جماعات و اقوام نبرد او نبود (نبرد او علیه کارگزارش بود) اما از آن «قانون بومیان و رعایا» و کولونیالیسم بیرون آمد. او نمی خواست که جنسها، رنگها و لهجه ها در سیر رو به پیشش وقفه ای پیش آورند، اما در درونش سکسیسم، راسیسم، فرهنگ گرائی و تبعیض رشد کرد. با اینهمه سیستم اجتماعی اش در مجموع همچنان بر مبانی جهانشمولی و لائیسیتته باقی ماند چون بر مبنای نظامی قرار گرفت که رفاه عمومی، خدمات همگانی و بیمه های دسته جمعی را در دستور خود گذاشت؛ و دوران اشتغال کامل او را بر بال خود گرفت. در آغاز قرن بیست و یکم، عصر بیکاری های دسته جمعی، شغل های دور انداختنی، گسترش نابرابری ها، عصر بازگشت لیبرالیسم کلاسیک، عصر گسست آزادی های فردی و جمعی، عصر عروج دینامیسم های خرد و ویژه، او به تماشای تناقضات و محدودیت های خود نشست است. باید از جویندگان جمهوریخواهی پرسید که چه چیز از این پروژه سیاسی باقی مانده است که بتوان آنرا در کشورهایی که دسته های بزرگ مردم زیر خط فقر زندگی می کنند به عمل در آورد؟ چگونه می توان آزادیهای جهانشمول فرد و جمع را بدون بازبینی جدی در مناسبات اجتماعی بورژوازی به تصور در آورد؟ *

زیر نویس:

* در این مبحث از منابع زیر استفاده شده است:

Stéphane Beaud, Michel Pialoux, *Violences urbaines, violence sociale*, Paris, 2003

Serge Ebersolde, *La naissance de l'inemployable, Ou l'insertion aux risques de l'exclusion*, Rennes, 2001

شماره ۲۲، اردیبهشت ۱۳۸۵، (مه ۲۰۰۶)

به نقل از
بارو

گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری
www.wsu-iran.org